

## کتاب المشاعر، دوره دوم

### الفتاحه، المشعر الرابع، جلسه ۸

آیت الله علی رضایی تهرانی

۱۴۳۹/۰۴/۰۴ هجری قمری مقارن با ۱۳۹۶/۱۰/۰۲ هجری شمسی

«أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ»

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِهِ نَسْتَعِينُ، إِنَّهُ خَيْرٌ مُّوَفَّقٍ وَمُعِينٌ»

«سؤال: ان كان الوجود في الأعيان صفة موجودة لما هيّة فهي قابلة له، والقابل وجوده قبل وجود المقبول، فيتقدّم الوجود على الوجود. جواب:».

دانش پژوه: عبارت «وقال أيضا في التعليقات: إذا سئل: هل الوجود موجود» را نخواندیم!

استاد: آنها را نمی خواستیم بخوانیم. اصل سؤال و جواب را خواندیم. اشکال چهارمی که بر اصالت وجود در کتاب مشاعر ذکر شده این است که اگر وجود در خارج باشد یعنی وجود اصیل باشد، به یقین وجود صفت است و قهراً یک صفت عدمی نیست، یک صفت وجودی است؛ یعنی ماهیت می شود موصوف و وجود می شود صفت. مثلاً می گوئیم: «انسان هست»، «درخت هست» که درخت موصوف و «هست» صفت است و فرض این است که وجود و هستی در خارج صفت برای این موصوف است. طبیعی است که موصوف قابل است، صفت مقبول است. پس قهراً باید ماهیت قبل از وجود موجود باشد. ماهیت بخوهد قبل از وجود موجود باشد، یا به همین وجودی که صفت اوست موجود است یا به یک وجود دیگر. اگر به همین وجود موجود باشد، لازم می آید تقدم شیء بر نفس. اگر به یک وجود دیگری موجود باشد، اولاً آن وجود، وجود این ماهیت نیست. ثانیاً نقل کلام می کنیم به آن وجود. آن وجود دیگر چون در خارج موجود است، صفت است و ماهیتی موصوف اوست یا همین ماهیت موصوف اوست. پس ماهیت قبل از آن وجود دیگر باید موجود باشد یا به همان وجود دیگر موجود است که دور است، یا به وجود دیگر موجود است و هکذا یتسلسل. دور است یعنی ملاک دور، یعنی تقدم شیء بر خودش. این خلاصه اشکال چهارم بود. جواب مرحوم صدرالمتألهین جواب روشنی است. صدرا می فرماید: وجود دو گونه است؛ وجود بی ماهیت مثل خدا، و وجود باماهیت مثل درخت، انسان، یعنی ممکنات. در وجود بی ماهیت که اصلاً این اشکال مطرح نیست، واضح است وقتی یک وجودی در خارج باشد ماهیت هم نداشته باشد صفت نیست، موصوف ندارد، قابل و مقبول مطرح نیست، می رسیم به وجود ممکنات. در وجود دارای ماهیت، جواب این است که نسبت بین وجود و ماهیت در خارج اتحاد است نه ارتباط. وجود برای ماهیت کون تام است نه کون ناقص.

به دیگر سخن: وجود از عوارض تحلیلی است برای ماهیت، نه از عوارض ترکیبی و لذا است که اتصاف ماهیت به وجود در خارج نیست، در ذهن هم نیست. پس کجاست؟ در ظرف تحلیل عقل است. نه در خارج است نه در ذهن است بلکه در ظرف تحلیل عقل است؛ یعنی عقل می تواند - دقت کنید عبارت من را! - عقل می تواند با سختی ماهیت را ببیند و وجود را با او و در او نبیند. چه گفتم؟

ماهیت را ببیند و وجود را با او و در او نبیند. نه ببیند وجود نیست!

این دو تا مطلب است. «عدم الرؤیة» غیر از «رؤیة العدم» است. ادعای ما عدم رؤیت است نه رؤیت عدم. عقل این هنر را دارد که در آن تحلیلات عمیق عمیق، انسان را ببیند، درخت را ببیند، وجود را در او نبیند. همان جا که می گفتیم: «الماهیة من حیث هی لیست الاهی لا موجودة ولا معدومة»، آن ظرف، ظرف تحلیل است. وگرنه وجود و ماهیت در موجودات دارای ماهیت همیشه باهم است، چه در ذهن چه در خارج. در مقام تحلیل هم باهم است، اما من می توانم ماهیت را ببینم وجود را نبینم. این کار سختی است، ولی بالاخره عقل به این رتبه می تواند دست بیابد.

پس در ظرف خارج اتصافی نیست، در ظرف ذهن اتصافی نیست، در مقام اتصاف هم تحلیل عقلی ماهیت را

از وجود جدا می‌کند، وگرنه آن‌جا هم باز اتحاد است و به هر حال، ارتباط اتحاد است، ارتباط نیست. وجود از عوارض تحلیلی است، از عوارض ترکیبی نیست تا بگویید قابلی است و مقبولی است و قبولی است. این بنده خدا چه خیالی کرده است؟

این بنده خدا می‌گوید این آب گرم نبود، گذاشتیم روی آتش گرم شد، فرض کرده ارتباط ماهیت و وجود هم این‌جوری است. انسان موجود نبود، بعد وجود را قبول کرد، نه، این‌گونه نیست وجود و ماهیت در خارج متحد است.

دلیلی که فیلسوفان دارند، تعبیر دقیقی است که می‌گویند وجود کون الماهیه است، نه «کون‌شیء الماهیه». هلیت، هلیت بسیطه است هلیت، هلیت مرکبه نیست. این اشکال و جواب چهارم بود.

«سؤال: ان‌کان الوجود فی الأعیان صفة موجودة للماهیه»، اگر وجود در خارج صفتی باشد موجود برای ماهیت، «فهی قابله له»، پس وجود قابل ماهیت است. «والقابل وجوده قبل وجود المقبول»، قابل وجودش قبل از وجود مقبول است. «فیتقدم الوجود علی الوجود»، پس متقدم می‌شود وجود بر وجود که این در حقیقت اشکال کامل تقریر نشد. من کامل تقریر کردم که این ماهیت که می‌خواهد قبل از وجود موجود باشد به چه وجودی موجود است؟

به همین وجودی که صفت خود اوست؟ این تقدم شیء بر نفس است. به یک وجود دیگر، نقل کلام در او می‌کنیم، یا تقدم شیء بر نفس است یا تسلسل.

«جواب: کون الوجود متحققاً فی الأعیان فیما له ماهیه»، بودن وجود متحقق در خارج البته در آنچه که دارای ماهیت است. خود این یک نکته پیشینی بود. گفتیم وجود در واقع دو گونه است: وجود خدا اصیل است و اصلاً ماهیت ندارد. بحث در آن چیزهایی است که وجود دارد و ماهیت هم دارد. بودن وجود متحقق در اعیان در آنچه

که برای او ماهیت است اقتضاء نمی‌کند قابلیت ماهیت را برای وجود «لا یقتضی قابلیة الماهیه له»، چرا؟ چون نسبت بین این دو اتحادی است نه ارتباطی، «اذ النسبة بینهما اتحادیة لا ارتباطیة»، و اتصاف ماهیت به وجود این است و جز این نیست، می‌باید باشد در ظرف تحلیل نه حتی در ذهن. در ذهن هم اینها متحدند. «واتصاف الماهیه بالوجود اما یکون فی ظرف التحلیل اذ الوجود من العوارض التحلیلیة للماهیه»، زیرا وجود از عوارض تحلیلی برای ماهیت است. هم قبلاً گذشت، هم «کما سبق و سیجیء زیادة ایضاح»، بعداً خواهد آمد.

آمدیم سراغ اشکال و جواب پنجم: «سؤال: ان‌کان الوجود موجوداً». اشکال پنجم این است که اگر وجود بخواید در خارج موجود باشد، سه صورت بیشتر ندارد؛ یا قبل از ماهیت موجود است، یا بعد از ماهیت موجود است، یا با ماهیت موجود است. تصویر عقلی‌اش هم همین است؛ یا اول وجود است بعد ماهیت، یا اول ماهیت است بعد وجود. یا وجود و ماهیت باهم هستند. هر سه صورت باطل است، پس عینی بودن وجود باطل است، اصلی بودن وجود باطل است!

یک مقدمه عرض کنم، این مقدمه را الآن دانستید، فقط برای اینکه روشن‌تر بشود: تعدادی از پیشینیان وجود را صفت ماهیت می‌گرفتند. می‌گفتیم: انسان موجود، درخت موجود، حجر موجود. موجود صفت می‌شد، وجود می‌شد صفت. نگاه این بود. این مطلب در ذهن شما باشد، حالا برویم سراغ اشکال.

دست من را اگر نگاه کنید، می‌گویید این سه صورت هست، ماهیت آمد، بعد وجود آمد یا نه، وجود آمد بعد ماهیت آمد، یا نه باهم آمدند، یا وجود اول ماهیت دوم، یا ماهیت اول وجود دوم، یا باهم، هر سه را می‌گوید باطل است. اما اینکه وجود بیاید بعد بخواید ماهیت بیاید، می‌گوید صفت آمده بدون موصوف. مگر شما نمی‌گویید انسان موجود، درخت موجود، سنگ موجود؟

چگونه می‌شود «موجود» به عنوان صفت بیاید و حال اینکه هنوز موضوع نیامده است؟ این نمی‌شود.

بگویی اول ماهیت آمد بعد وجود آمد، اشکال دارد. اشکال را در اشکال قبل گفتیم که اگر بخواید اول ماهیت بیاید بعد وجود بیاید لازم می‌آید ما یک ماهیتی داشته باشیم که با اینکه موجود نیست باشد. می‌پرسیم این بودنش با چه وجودی است، با همین وجودی که هنوز نیامده یا با یک وجودی دیگر؟

علی القاعده باید وجودی دیگر باشد، چون این وجود هنوز نیامده است. نقل کلام می‌کنیم در آن وجود. آن وجود هم فرض این است که بعد از یک ماهیت است. آن ماهیت هم باید موجود باشد به وجودی. پس نقل کلام

می‌کنیم به آن موجود سوم و هكذا يتسلسل.

این دو فرض باطل شد. فرض سوم این است که این ماهیت و این وجود با هم آمده باشند. می‌گویند این هم باطل است. می‌گوییم این چرا باطل است؟

می‌گویند چون در این فرض لازم می‌آید که ماهیت «مع الوجود» موجود باشد نه «بالوجود». شما اصالة الوجودی‌ها ادعایتان این است که ماهیت بالوجود موجود است و حال اینکه این بالوجود نشد، شد «مع الوجود». دو چیز است باهم آمده، یکی ماهیت است یکی وجود است. ماهیت بالوجود موجود نشد، مع الوجود موجود شد. اگر مع الوجود موجود شد، اصالت وجود نیست. چه می‌خواهد نتیجه بگیرد؟

می‌گویند اگر وجود اصیل باشد یا باید قبل از ماهیت یا بعد از ماهیت یا با ماهیت موجود باشد، هر سه باطل است پس وجود اصیل نیست. این را می‌خواهند استنتاج کند و نتیجه بگیرد.

جواب مرحوم ملاصدرا روشن است؛ می‌گویند باز مشکل ما این است که رابطه وجود و ماهیت را نفهمیدید. رابطه وجود و ماهیت اتحادی است نه ارتباطی. اصلاً در خارج دو چیز نیست، یک چیز است. همان را می‌گوییم ماهیت، همان را می‌گوییم وجود. الآن گفتیم که وجود «کون الماهیه» است، نه «کون الشیء بالماهیه»، بنابراین نه تقدیمی است نه تأخری است نه معیتی. معیتی هم نیست. چرا معیت نیست؟

به همان ملاک که هیچ چیزی بر خودش مقدم نمی‌شود، هیچ چیزی از خودش مؤخر نمی‌شود، هیچ چیزی با خودش موجود نمی‌شود. معنا ندارد من خودم با خودم موجود هستم، یعنی دو تا هستم؟ من یکی هستم.

وقتی مرحوم صدر المتألهین می‌فرماید: مگر من یکی دو تا هستم که تقدم و تأخری باشد، یک اشکال به ذهن می‌رسد در این «سؤال و اشکال» یک جواب عجیب، مرحوم ملاصدرا در فلسفه اسلامی متخصص عجیبی است، یعنی بسیار به همه مباحث اشراف دارد.

مستشکل به صدرا می‌گویند که شما یک اصطلاحی قبلاً داشتید و گفتید تقرّر ماهوی. این را که یادتان نرفته است؟ دانشجوی فلسفه باید اصطلاحات را با معانی‌شان بلد باشد. شما یک اصطلاح دیگری داشتید می‌گفتید «التقدم بالتجوهر»!

۸ قسم یا ۹ قسم تقدم داریم که عرف مردم سه چهار تا را بیشتر بلد نیستند. فیلسوف است که باقی اقسام تقدم را کشف می‌کند. یکی‌اش تقدم بالتجوهر است.

به دیگر سخن: ما یک اصطلاحی داشتیم تحت عنوان مراتب طولی ماهیت. یادتان که نرفته است؟ حفظ هستید تقدم را یا نه؟

مثل اینکه بنده می‌نویسم: «الشیء»، - می‌خواهیم مراتبش را بنویسیم - «الشیء قرّر فأمكن فاحتاج فاجب فوجب

فأوجد فوجد فثبت»، به این می‌گوییم مراتب طولی ماهیت. کجای این بحث در فلسفه می‌شود؟

جایی که می‌خواهیم بگوییم مناط و معیار احتیاج معلول به علت، حدوث است یا امکان است. اگر هر کدام باشد حرف متکلم حرف فیلسوف است. حالا اگر امکان است، امکان ذاتی است یا امکان فقری است؟

آن‌جا سه تا نظر داشتیم؛ نظرها در حقیقت پنج یا شش تاست، سه تایش تا حالا بیشتر گفته می‌شود.

شما می‌گویید: «الشیء قرّر»، یعنی «ثبت». «ثبت»، یعنی «وجد». شما وجودت این‌جاست، «فوجد»، این‌جاست و حال اینکه این‌جا هم یک «وجد» دارید. پس چه کسی گفته وجود عارض بر ماهیت نیست؟

ماهیت این‌جا مقرر می‌شود، چون نسبتش به وجود و عدم مساوی است، ممکن می‌شود. تا ممکن شد، برای تحقق محتاج می‌شود. احتیاج باعث ایجاب علت می‌شود. با ایجاب علت، وجوب پیدا می‌کند. به مرحله ضرورت ثابت که رسید، حالا ایجاد می‌شود. با ایجاد علت، وجود پیدا می‌کند. وجود این‌جاست، یک دو سه چهار پنج شش هفت، وجود در مرحله هفتم است و تقرّر ماهوی و ثبوت ماهوی در مرحله اول است. «الشیء قرّر». وجود این‌جاست، ثبوت این‌جاست.

پس می‌توانیم به راحتی بگوییم «الوجود عارض علی الماهیه»، چرا؟

چون الماهیه این‌جاست، الوجود این‌جا. این الوجود می‌خواهد عارض بشود بر ماهیت، چه اشکالی دارد؟

چرا شما می‌گویید ماهیت معروض و موصوف نیست و وجود صفت و عارض نیست؟

با اینکه فیلسوفان در تقرّر ماهوی و بحث مراتب وجودی ماهیت و بحث تقدم بالتجوهر همین حرف را زدند و گفتند که ماهیت مقدم است، وجود مؤخر است.

جواب ملاصدرا روی این است می‌فرماید: همه این بحث‌ها در مرحله تحلیل است. لذا اسم این را گذاشتند تقرر ماهوی، نگفتند وجود الماهیه. یعنی چه؟

یعنی ذهن آنگاه که به تحلیل عمیق بنشیند، این هنر را دارد که در عین اینکه وجود و ماهیت در هم تنیده است. ما یک عکسی در منزل داریم این عکس از مرحوم امام و مقام معظم رهبری است یک دانه عکس است، شما از این طرف نگاه می‌کنید می‌بینید که مرحوم امام است فقط. از این طرف نگاه می‌کنی می‌بینی که مقام معظم رهبری است.

یعنی قشنگ این عکس‌های دوچهره‌ای است. وسط مخلوط است. من دیدم بعضی‌ها می‌نویسند فاطمه، بعد از داخل همین مثلاً یک علی درمی‌آورد که می‌خواهد بگوید این دو تا یکی هستند. من نقاشی‌ام خوب نیست، ماهیت حالا مثلاً این جور می‌کنیم، این حقیقت ماهیت و وجود است که در هم تنیده است اتحاد است، هر کجا باشد؛ یعنی در خارج باشد، در ذهن باشد، در تصور باشد، در تصدیق باشد، در عالم مثال باشد و در عالم عقل باشد.

حالا یک تعبیری جناب شیخ اشراق دارد که «النفس وما فوقها إثبات صرفه و وجودات محضه<sup>۲</sup>»، آن هم گفتند مبالغه می‌گوید، وگرنه ماسوی الله ماهیت است هر چه می‌خواهد باشد و این ماهیت و وجود در هم تنیده است. ولی قدرت خداست، این ذهن آدمی است که این قدرت را دارد که بیاید در ذهن دقت کند در تحلیل، نه در مقام تصور. در تحلیل می‌بیند که انسان «من حیث هو ليس الا هو لا موجودة ولا معدومة». به این می‌گوییم تقرر ماهوی. به این می‌گوییم ثبوت ماهوی. یعنی همان مرحله‌ای که من می‌توانم ماهیت را از وجود جدا کنم، یک نکته گفتم، می‌گفتم که دقت کنید که باز در امتحان آمد نگویند نیامده، نگفتید!

اینکه من در مقام تحلیل، ماهیت را از وجود جدا می‌کنم، یعنی ماهیت را می‌بینم و وجود را لحاظ نمی‌کنم. لحاظ نمی‌کنم این است: «عدم الحاظ»، نه «لحاظ العدم»!

این محال است، لحاظ عدم محال است. اینکه من ماهیت را ببینم و لحاظ کنم عدم در او نباشد یعنی ببینم عدم در او نیست، این محال است. اینکه ماهیت را ببینم روی خود ماهیت زوم کنم وجود را در نظر نگیرم، این درست است. عدم لحاظ است. در این مرحله عدم لحاظ می‌گوییم تقرر ماهوی است، به خاطر همان مرحله است که ما ماهیت را این‌جا می‌نشانیم، دقت کنید!

این‌جا که ماهیت را نشانیدیم، می‌بینیم که وجود در این نیست. عدم چه؟

عدم هم در آن نیست. نبود وجود و عدم در او، تساوی نسبت اسمش چیست؟

امکان. تا امکان آمد، احتیاج می‌آید. تا احتیاج آمد برای اینکه از احتیاج خارج بشود ضرورت می‌آید. اسمش را در فلسفه می‌گوییم ضرورت علی معلولی. ضرورت به فاعل نسبت داده بشود ایجاد است. به قابل نسبت داشته بشود وجود است. تا ضرورت نیاید ایجاد است. تا ایجاد نباشد وجود نیست.

همه اینها زماناً باهم است. بحث، بحث تأخر زمانی نیست. این را می‌گوییم تقدم و تأخر رتبی، تقدم و تأخر زمانی نیست. صدرا می‌فرماید: در حقیقت عارضیت وجود برای ماهیت، با اینکه وجود و ماهیت متحد هستند و دارای اتحاد هستند این در حقیقت به همین معناست که خدمت شما عرض کردیم. مراد از تقدم، تقدم خارجی در هیچ موطنی از موطن نیست. سؤال را ببینید، یک مقدار عبارت را سریع‌تر می‌خوانیم: «سؤال: ان كان الوجود موجوداً»، اگر وجود موجود باشد، «فاما ان يتقدم على الماهية او يتأخر او يكوناً معاً»، یا مقدم است یا مآخر است یا با هم هستند. «فعلی الأول»، یعنی چه؟

یعنی مقدم باشد «يلزم حصوله مستقلاً دون الماهية»، لازم می‌آید که وجود مستقلاً باشد ماهیت نباشد و حال اینکه به نظر قدما وجود صفت است، نمی‌شود صفت باشد بدون موصوف.

«فيلزم تقدم الصفة على موصوفها وتحققه بدونها»، لازم می‌آید تحقق صفت بر موصوفش و تحقق موصوف بدون صفت. «وعلى الثاني»، اول ماهیت باشد، این مشککش همان مشکلی است که در اشکال قبل گفتیم، «يلزم ان يكون الماهية موجودة قبله»، ماهیت قبل از وجود موجود باشد، «ويلزم التسلسل»، چون ماهیت بالاخره باید به وجود موجود باشد و قهراً به یک وجود دیگر، چون وجودش که هنوز نیامده است. نقل کلام می‌کنیم در آن وجود. باز او هم هنوز فرض این است که نیامده، ماهیت قبلش است، نقل می‌کنیم در وجود سوم و هکذا.

«وعلى الثالث، يلزم ان تكون الماهية موجودة معه لا به»، لازم می‌آید ماهیت موجود باشد با وجود نه به وجود. اگر با وجود است نه به وجود، «فلهذا وجود آخر»، پس نیاز به یک وجود دیگری دارد که به او موجود باشد، «فيلزم ما

مرّ»، لازم می‌آید آنچه که گذشت یعنی همان تسلسل. «فبطلان التوالي بأسرها مستلزم لبطلان المقدم»، بطلان این تالی‌ها همه‌اش مستلزم بطلان مقدم است. این خلاصه اشکال بود.

«جواب: قدمرانّ اتصاف الماهية بالوجود أمر عقليّ»، اتصاف ماهیت به وجود گذشت که امر عقلی است. «لیس کاتصاف الشيء بالعوارض الخارجيّة كالجسم بالبیاض»، این مثل اتصاف شیء به عوارض خارجیه مثل جسم به سفیدی، آب به گرما نیست. «حتیّ یكون لكلّ منهما ثبوت آخر»، تا هر کدامشان یک ثبوتی داشته باشد، «لیتصور بینهما هذه الشقوق الثلاث»، تا اینکه این شقوق سه‌گانه تصویر بشود. شقوق سه‌گانه چه بود؟

«من التقدّم والتأخر والمعیة»، بنابراین «فلا تقدّم ولا تأخر لأحدهما علی الآخر»، تقدّم و تأخری نیست «ویامعیة أيضاً»، معیت هم نیست چرا؟

«اذالشیء لا یتقدّم علی نفسه ولا یتأخر ولا یكون أضامعه»، شیء نه تقدّم بر نفس دارد نه تأخر بر نفس دارد نه با خودش است. من نه خودم بر خودم مقدم هستم، نه خودم از خودم مؤخر هستم، نه خودم با خودم هستم. این «وعارضیة»، جواب آن اشکالی است که پای تخته توضیح دادم. «وعارضیة الوجود للماهیة»، عارضیت وجود بر ماهیت در حقیقت این است که «انّ للعقل أن یلاحظ الماهیة من حیث هی هی مجردة عن الوجود»، عقل می‌تواند البته با سختی. تعبیر مرحوم حاجی سبزواری این است: «وتعمّل شدید من العقل ۳»، «تعمّل یعنی خیلی باید زور بزند تا این را بتواند ماهیت بی‌وجود را ببیند. عقل می‌تواند ملاحظه کند ماهیت را «من حیث هی هی»، مجرد از وجود و برهنه از وجود «فحینئذ یجد الوجود خارجاً عنه»، در این هنگام در زمان ملاحظه عقل وجود را خارج از ماهیت می‌بیند.

عبارت شما «عنه» است یا «عنها»؟  
دانش‌پژوه: «عنه» است.

استاد: «عنه»، است. «فحینئذ یجد الوجود خارجاً عنه»، نباید «عنه» باشد به ماهیت می‌خورد و علی القاعده باید «عنها» باشد. حالا «فلو اعید السؤال فی النسبة بینهما عند التجرد بحسب الذهن، یقال:»، اگر دو مرتبه شما سؤال کنید که نسبت بین این دو در هنگام تجرید به حسب ذهن چیست؟

این جور می‌گوییم که «هما بحسب التحلیل معان فی الوجود»، بله در آن مقام تحلیل، این دو تا باهم هستند در وجود. «معان»، اشتباه نشود، جمع «مع» است یعنی باهم، یعنی توأمان. این را بعداً «معان» نخوانید به معنی معانی و دنبال الفاظ بگردید. «هما بحسب التحلیل معان فی الوجود:»، این دو تا تحلیلاً باهم هستند در وجود «بمعنی انّ الوجود»، معنایش این است که وجود «بنفسه أو بجاعله موجود»، وجود یا خودش موجود است، (خدا) یا به وسیله جاعلش موجود است (ممکن)، «والماهیة بحسب نفسها واعتبار تجرید العقل ایّاه»، و ماهیت به حسب ذاتش یا به حسب تجرید عقل او را از همه وجودات «عن كافة الوجودات، لها نحو من الثبوت»، برای او یک نحوه‌ای از ثبوت است. کنارش می‌نویسید «المعبر عنه بالثبوت الماهوی»، به این ثبوت می‌گوییم تقرر ماهوی «کما سیجیء بیانها»، بعداً باید بحث تقرر ماهوی را داشته باشیم. «والحاصل انّ کونهما معاً فی الواقع عبارة عن کون الوجود بذاته موجوداً»، حاصل این است که اگر می‌گوییم وجود و ماهیت در واقع و در آن ظرف تحلیل باهم هستند، یعنی وجود بذاته موجود است، چون اصیل است. «والماهیة متحدة به و موجودة بنفسه لا بغيره»، و ماهیت هم متحد است به وجود و موجود است به نفس وجود، به خود وجود، نه به غیر وجود. «فالفاعل اذا أفاد الماهیة»، بنابراین جاعل و فاعل هر گاه بخواهد ماهیت را جعل کند، «أفاد وجودها»، وجودش را جعل می‌کند. چه بود آن عبارت بلند جناب ابن سینا؟

«ما جعل الله المشمشة مشمشة بلّ أوجدها ۴»، «وإذا أفاد الوجود أفاد بنفسه»، اما وقتی بخواهد وجود را افاده کند، خود وجود را افاده می‌کند. بخواهد مشمشه درست کند، وجود مشمشه را باید ایجاد کند. بخواهد وجود مشمشه را ایجاد کند چیزی ضمیمه‌اش نمی‌شود، خود وجود ایجاد می‌شود. «فوجود کلّ شیء هو فی ذاته مصداق لحمل ماهیة ذلك الشيء علیه»، وجود هر چیزی در ذاتش مصداق حمل ماهیت همان شیء بر اوست. «فلا تقدّم ولا تأخر لأحدهما علی الآخر»، پس تقدّم و تأخری برای یک نسبت به دیگری نیست. اگر من بخواهم مطلب را اینکه در

این کتاب است تقریر کنم باید این جوری مطلب را جلو بروم که چه؟  
 دانش پژوه: اینجا گفته «یلاحظ الماهیه من حیث هی هی مجردة عن الوجود»، وقتی ما ماهیت را بدون وجود تصور کنیم یعنی مثلاً تعریفش مجرد از وجود یا چه چیزی تصور بشود؟ ماهیت را مجرد از وجود تصور کنیم، چه چیزی را تصور کنیم؟  
 استاد: هم اگر به تعریف برسیم حالا ما به جنس و فصل راه داریم یا نه، اختلافی است. ولی همان مقام ذات است. همان مقامی است که در موردش می‌گوییم: «لیس الماهیه من حیث هی الاهی»، ذات ماهیت است. همان جایی می‌گوییم: «لا موجودة ولا معدومة»، نه موجود است نه معدوم است. این تحلیل است، چون شما بالا بروید پایین بیاید وجود و ماهیت در هم تنیده است.  
 (استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش پژوهان می‌فرماید)

استاد: ایجاد همان وجود است، وجود همان ایجاد است. به فاعل نسبت بدهیم ایجاد است، به قابل نسبت بدهیم وجود است. این را یک بار روی تخته برای شما نوشتم که یک بار من این دسته کلید را می‌دهم به شما، مثال زدم شما هم می‌گیری، در این جا پنج یا شش تا عنصر وجود دارد أخذ و إعطاء. ولی وقتی می‌گوییم خدا به انسان وجود داد، دو تا عنصر بیشتر وجود ندارد.  
 این نکته را دقت کنید!

اول مرحوم صدرا فرمودند که وجود و ماهیت «معان» نیستند. این قدم اول است. قدم دوم: فرمودند وجود و ماهیت به یک اعتبار «معان» هستند. معان نیستند به اعتبار خارج، ذهن. معان هستند به اعتبار تحلیل. در مقام تحلیل ما این دو تا را می‌بینیم. اما بروم سراغ مطلب آخر. وجود به یک اعتبار مقدم بر ماهیت است. دقیقاً برخلاف آنچه که پیشینیان فکر می‌کردند وجود صفت مؤخر است، با یک دقت می‌فهمیم که نه، وجود مقدم است. اول حتی معیّتش را هم انکار کردیم، تقدم و تأخر که بماند. معیّتش هم انکار شد. بعد معیّت را در ظرف تحلیل پذیرفتیم. حالا می‌خواهیم بگوییم که وجود به یک اعتبار مقدم است. این را اهل معرفت گفتند. صدرا در پایان این پاسخ، می‌خواهد این مطلب را به تفسیر بنشیند که اینها وقتی گفتند وجود مقدم بر ماهیت است چه می‌خواهند بگویند؟ خیلی روشن: ما یک تقدم داریم به نام «التقدم بالحقیقة»، تقدم حقیقت بر مجاز است. یا «التقدم بالذات»، تقدم مابالذات بر تقدم بر مابالعرض.

صدرا می‌فرماید که این بزرگان مرادشان این بود که وجود اصیل است، پس وجود مجعول است. آنکه از طرف جاعل و آنکه از طرف فاعل و آنکه از طرف خدای متعال جعل شده وجود است. ماهیات چیست؟ این ماهیات بعداً بر این وجودات صدق می‌کند. به عبارت دیگر: وجود از طرف خدای متعال جعل شده است، من از شما می‌پرسم: این وجود مجعول محدود است یا نامحدود؟ چه شد؟  
 این وجود مجعول از طرف خدای متعال، وجود سیب، وجود گلابی، وجود آب، وجود عقل اول، این وجودات و وجود، محدود است یا نامحدود؟  
 محدود. ماهیت حد همین است. حدّ شیء روی شیء می‌نشیند. بعد از شیء تصور می‌شود. پس مراد این است. پس رفتیم گام سوم «وما قال بعض المحققین من أنّ الوجود متقدم علی الماهیه»، آنچه که بعضی از محققین فرمودند که وجود متقدم بر ماهیت است مراد چیست؟

«أراد به أنّ الأصل فی الصدور والتحقّق هو الوجود»، مرادشان این است که اصل در صدور و تحقق، وجود است، «و هو بذاته مصداق لصدق بعض المعانی الکلیّة المسماة بالماهیه والذاتیات علیه»، همین وجودی که اصل در صدور است بذاته خودش مصداق صدق بعضی از معانی کلی است که اسمش را می‌گذاریم ماهیت. مصداق ذاتیات است صدق ذاتیات بر او «کما أنّه بواسطه وجود آخر عارض علیه مصداق»، چه اینکه - دقت کنید! - چه می‌گوید؟ دارد کمال اول را با کمال ثانی جدا می‌کند. وجود سیب - دقت کنید! - این وجود مصداق ماهیت سیب است. حالا این جناب وجود کنارش یک وجود دیگر هم آمده است وجود شیرینی. یک وجود دیگری هم آمده، وجود حجم. یک وجود دیگری هم آمده، وجود آبداری. این شده مصداق عرضیات. یعنی مصداق شیرین، مصداق زرد، مصداق آبدار.

می‌فرماید «کما أنّه»، همین وجود به واسطه وجود دیگری که بر او عارض است مصداق معانی دیگری است که به آن می‌گویند عرضیات. «لعمانٍ آخر تسمی بالعرضیات. ولیس تقدّم الوجود علی الماهیه کتقدّم العلة علی المعلول»، پس تقدم وجود بر ماهیت مثل تقدم علت بر معلول نیست مثل تقدم قابل بر مقبول نیست. «وتقدّم القابل علی

المقبول»، پس چه نوع تقدیمی است؟

«بل کتقدم ما بالذات علی ما بالعرض»، بلکه مانند تقدم مبالذات است بر ما بالعرض، «وما بالحقیقة علی ما بالمجاز»، و مثل تقدم ما بالحقیقة بر ما بالمجاز است.

بینید اگر من در امتحان این جوری سؤال دادم که بنویسید رابطه وجود و ماهیت چگونه است و هر یک از آن دو چگونه تقدیمی بر دیگری در چه ظرفی دارد؟

پشت سرتان را نخارنید، جواب بدهید به سؤال. رابطه وجود و ماهیت چگونه است؟ یک کلمه: اتحادی است، نه ارتباطی. هل بسیط، نه هل مرکب. هر یک از آن دو چگونه تقدیمی بر دیگری دارد؟ در چه ظرفی؟ چه شد؟ دانش پژوه: تقدم مبالذات بر ما بالعرض است در ظرف تقدیم.

استاد: نه تقدم مبالذات بر ما بالعرض در ظرف واقع خارجی است. تقدم بالتجوهر در ظرف تحلیل عقلی. یواشکی داشتید برعکس می گفتید. این جوری می نوشتید نصف نمره را نوشتید. الآن ما عملاً این طور شد. در ظرف تحلیل عقلی ما یک تقدم بالتجوهر داریم و لذاست که ماهیت بر وجود مقدم است بالتجوهر. وجود بر ماهیت مقدم است بالحقیقة و المجاز، به مبالذات و ما بالعرض. این چیزی بود که در این جواب مرحوم ملاصدرا فرمودند.

«سؤال: نحن قد نصور الوجود ونشك في كونه موجوداً أم لا؛ فيكون له وجود زائد»، اشکال ششم. مستشکل دارد یک مطلب را از یک جای دیگر بازخوانی می کند این جا. روشن است خیلی پیچیده نیست. مستشکل می گوید جناب صدرا، این حرفی که ما می زنیم شما بینید معقول است یا نه؟ درست است یا نه؟

صدرا می گوید بفرمایید. می گوید ما وجود را تصور می کنیم. قبلاً چه گفتیم؟

«مفهومه من أعراف الأشياء»، هر کسی از وجود تصویری دارد. هستی است. بعد یک لحظه شک می کند این متصور ما واقعیت دارد یا ندارد؟ وجود دارد یا ندارد؟ چه شد؟

وجود را تصور می کنیم. بعد در موجود بودنش شک می کنیم.

«والتيقن غير المشكوك وغير المشكوك غير المشكوك!»

پس معلوم می شود وجود عین موجودیت نیست، چون ما وجود را یقیناً تصور کردیم، اما در موجودیتش شک داریم، پس اینها دو چیز هستند.

استدلال دیگر: ما گاهی وجود را تصور می کنیم، ولی از اینکه هست یا نیست غافل هستیم. وجود را تصور کردم، از هست بودنش غافل هستم و حال اینکه «والمعلوم غير المغفول»، چیزی که معلوم است متیقن است، روشن است با این چیزی که مورد غفلت است دو چیز است. چه می خواهد بگوید؟

می خواهد بگوید که وجود موجودیت ذاتی او نیست. نمی شود شما یک چیزی را تصور کنید، ذاتی اش را تصور نکنی. نمی شود شما دو را تصور کنی، عدد بودنش در ذهنت نباشد. این نمی شود، عدد بودن ذاتی دو است.

اشکال مشخص شد. مرحوم صدر المتألهین جوابش یک کلمه است. فرمودند وجود قابل تصور نیست. دانش پژوه: نیست؟

استاد: نیست. وجود خارجی خارجیت عین اوست. خارجی بودن عین اوست، چگونه می خواهید تصورش کنید؟ به ذهن بیا نیست. مفهوم وجود هم صورت وجود نیست. مفهوم وجود معقول ثانی است. معقول ثانی را ذهن باید یک جورهایی درست کند. معقول اول داشته باشد، یک کارهایی روی معقول اول بکند، تا معقول ثانی به ذهن بیاید.

جواب سؤال تمام شد. اشکال این بود که ما وجود را تصور می کنیم در موجودیتش شک داریم، پس موجودیت غیر وجود است، چون یکی معلوم است یکی مشکوک است. ما وجود را تصور می کنیم، از موجودیتش غافل هستیم، پس وجود غیر موجودیت است؛ لذا ما یکی را علم داریم یکی را غفلت داریم. جواب این است که اولی اش که شما می گوید ما وجود را تصور می کنیم، نه!

آنکه به ذهن می آید وجود نیست که حالا شما اگر از آن غافل بودید یا برای شما مشکوک بود مشکل پیدا بشود. آنکه در خارج است وجود است.

سؤال: یعنی پس ما از ادراک وجود بی بهره هستیم؟

جواب: نه. راه ادراک وجود، شهود است. حضور اشراقی است.

سؤال دیگر: شاید در همان حضور اشراقی هم باز ما شک کنیم؟

دقت کنید!

یعنی همین حالتی که ما گفتیم تصور می‌کنیم ولی در موجودیتش شک داریم، آنجا هم شاید این تکرار بشود. می‌گوید: نه!

در علم حضوری شک و شبهه راه ندارد. اگر کسی این هنر را داشت به محضر وجود برود، یقیناً دیگر مشکلی نخواهد داشت.

آن وقت صدرا می‌فرماید: این اشکال ششم می‌تواند بر کسانی ایراد بشود که قائل‌اند بر زیادت وجود بر ماهیت. یعنی چه؟

یعنی طرف قائل است به اینکه وجود زائد بر ماهیت است. می‌گوییم چرا؟

می‌گوید: چون ما گاهی ماهیت را تصور می‌کنیم از وجودش قائل هستیم یا در وجودش شک داریم یا وجود چیزی را تصور می‌کنیم، در ماهیتش شک داریم. بدایه یادتان هست؟

سیمرغ را تصور می‌کنیم، نمی‌دانیم هست یا نیست!

بشقات پرنده را تصور می‌کنیم، نمی‌دانیم هست یا نیست!

یا نه، روح را می‌دانیم هست، نمی‌دانیم چیست!

در ماهیتش شک داریم پس اینها دو چیز است. صدرا می‌گوید: این جا می‌توانیم مچ این آقا را بگیریم و این جور بگوییم که ما وجود را تصور می‌کنیم، در موجودیتش شک داریم. این جا این جور بگو. پس شما باید بگویید که موجودیت هم غیر وجود است، وجود غیر از موجودیت است!

این اشکال را به قائلین به زیادت وجود بر ماهیت می‌توانید وارد کنید آنهایی که مثل ما قائل نیستند. صدرا می‌گوید: طبق آنچه که ما گفتیم، هر دو مطلب فرو ریخت. آنچه که ما گفتیم چه بود؟

گفتیم: رابطه وجود و ماهیت چه رابطه‌ای است؟

اتحادی است. اگر اتحادی بود نه بحث زیارت وجود بر ماهیت مطرح است در خارج، نه بحث «زیادة الوجود علی الماهیه»، مطرح است، نه بحث اعتباریت وجود مطرح است. هم اعتباریت وجود که شیخ اشراق قائل است فرو می‌ریزد، هم بحث «زیادة الوجود علی الماهیه»، با تفسیری که شیخ اشراق دارد فرو می‌ریزد.

عبارت را ببینید: «سؤال: نحن قد تصور الوجود ونشک فی کونه موجوداً أم لا»، ما گاهی وجود را تصور می‌کنیم و شک داریم در اینکه موجود است یا نه؟

«فیکون له وجود زائد»، پس برای وجود، وجود زائدی است. «وکذا الکلام فی وجود الوجود»، حالا وجود وجود را تصور می‌کنیم. شک داریم آیا موجود است یا نه؟

«و بتسلسل. فلا محیص إلا بان یكون الوجود اعتباراً محضاً»، پس باید وجود یک امر اعتباری محض باشد. چرا؟ چون از تصورش تسلسل لازم می‌آید. ما وجود را تصور کردیم، نمی‌دانیم موجود است یا نه؟ که اگر وجود را تصور کنیم، باز آن را هم نمی‌دانیم موجود است یا نه؟ باز برای او تصور کنیم و هکذا.

«جواب: حقيقة الوجود لا تحصل بكنهها فی ذهن من الأذهان»، حقیقت وجود با کنهش در ذهنی از اذهان حاصل نمی‌شود، چرا؟

«إذ ليس الوجود أمراً کلياً»، چون وجود مثل ماهیت یک امر کلی نیست. «و وجود کل موجود هو عینه الخارجی»، وجود هر موجودی عین خارجی‌اش است. «والخارجی لا يمكن أن يكون ذهنياً»، و وجود خارجی نمی‌تواند وجود ذهنی باشد.

دو سطر این جا داریم، این را می‌روید بررسی می‌کنید که معنی این دو سطر چیست. اجازه دارید که از اساتید فلسفه‌تان سؤال کنید که این معنی دو سطر چیست؟ هفته آینده برای ما می‌آورید.

«والذی يتصور من الوجود هو مفهوم عام ذهني»، ببینید که صدرا چه می‌خواهد بگوید؟

آنکه از وجود تصور می‌شود یک مفهوم عام ذهنی است. هستی، وجود. تا این جا مشکلی نداریم این نیم سطر را باید فکر کنید چه می‌خواهد بگوید صدرا؟

«يقال له الوجود الانتسابی»، این مفهوم عام ذهنی را می‌گویند وجود انتسابی. عبارت آخرای وجود انتسابی چیست؟ زیرش می‌نویسیم الاضافی. وجود اضافی است. عبارت سومش چیست؟



رابط است.

«الذی یکون فی القضايا»، همان وجود اضافی و ارتباطی و ربطی و اضافی که در قضايا است. یعنی چه، چه می خواهد بگوید صدرا؟

صدرا می خواهد بگوید که - دقت کنید! - ما از وجود جز تصور وجود رابط بین قضايا مفهوم دیگری در ذهن نداریم که ظاهر عبارت این است. ما یک مفهوم عام از وجود داریم آن هم همان وجود رابطی و اضافی و انتسابی است که در قضايا موجود است. یعنی ما قضیه «الانسان موجود»، انسان هست، این «هست» را نداریم؟ فقط قضايا و فقط وجود در «زید قائم، عمر وقادر» یعنی آن وجود رابط بین قضايا فهمیده می شود؟

این ظاهر عبارت صدرا است. چه می خواهد بگوید؟ این را برای من می آورید.

«والعلم بحقیقة الوجود»، ادامه مطلب: علم به حقیقت وجود «لا یکون الا حضوراً اشراقیاً و شهوداً عینیاً»، جز حضور اشراق و شهود عینی نیست «و حینئذ لا یبقی الشک فی هویتة»، این «حینئذ»، جواب یک سؤال است؛ چه اشکالی دارد ممکن است من عارض شوم سالک شوم به محضر وجود بروم و وجود را اشراقاً درک کنم، باز همین شبهه برایم بماند که «هل الوجود موجوداً؟» می گوید: دیگر نمی شود. ما در علم حضوری اشراقی، خطا و شبهه و شک نداریم.

«و حینئذ لا یبقی الشک فی هویتة»، بنده در تمام مدت عمر، دارم خودم را بالحضور درک می کنم. معنا ندارد که وقتی خودم را درک می کنم شک کنم که من هستم یا نیستم؟! من خودم همیشه پیش خودم حاضر هستم. ما در علم حضوری شک و شبهه نداریم. ایشان می گوید این سؤال را باید ببریم به سمت کسانی که قائل اند به «زیادة الوجود علی الماهية». برای اینکه برسیم این قسمت را نمی خوانیم.

«هذه الأمور من أقسام الکلیات. وما هو من الأعراض العامة والمفهومات الشاملة هو معنى الموجودية المصدرية، لا حقيقة الوجود.»

و من قال ان الوجود عرض، أراد به المفهوم العالم العقلي و كونه عرضاً انه الخارج المحمول علی الماهیات.»

«سؤال: لو كان الوجود فی الأعیان و لیس بجوهر، فیکون کیفا»، اشکال ششم. مستشکل چه می گوید؟

می گوید: شما اصالة الوجودی هستید؟

می گویم بله. می گوید: اگر وجود در خارج است، ماهیتش چیست؟

نمی شود وجود در خارج باشد و ماهیت نداشته باشد!

این وجودی که در خارج است ماهیتش چیست؟

ما اصالة الماهوی ها راضی و راحت هستیم. اینهایی که در خارج است ماهیات است، چوب است، طلا است، نقره است، آب است، خاک است، سیب است. اما شما که می گوید اینها نیست و وجود است، این وجود ماهیتش چیست؟

تنها چیزی که می توانید به عنوان ماهیتش بگویید این است که بگویید زیر مجموعه کیف است، چون فقط کیف بر این صادق است، چون وجود صفت است و قائم به غیر است، کیفیت غیر است.

می دانید تعریف کیف چه بود؟

کیف «عرض لا یقبل القسمة ولا النسبة لذاته» عرضی بود که نه قبول قسمت می کرد و نه قبول نسبت می کرد. وجود هم این جور است، «لا یقبل القسمة ولا النسبة لذاته».

آن وقت دو تا مشکل پیدا می کند. مشکل اول این است که تا شد کیف، لازم می آید صفت قبل از موصوف باشد. هر چه بخواهد موجود باشد باید اول وجود داشته باشد و وجود هم کیف است. یعنی کیف هست هنوز جوهری نیست، هنوز عرضی نیست. به چه چیزی می خواهد قائم باشد این جناب کیف؟

این اشکال اول بود.

اشکال دوم چیست؟

لازم می آید ما یک مقوله بیشتر نداشته باشیم، چرا؟

چون شما می گوید که اصالت از آن وجود است، خودتان گفتید. یعنی عالم را چه چیزی پر کرده است؟

وجود. وجود هم کیف شد. پس جوهری نیست، عرضی نیست، کمی نیست، وضعی نیست، این و متی و جده و

آن یفعل و آن ینفعلی نیست. عالم شد وجود، وجود هم که کیف شد. حالا بدبختی اش هم این است که این کیفی است که موضوع هم ندارد. با اینکه عرض است روی چیزی هم سوار نشده است.

جواب مرحوم صدرالمتألهین خیلی روشن است. ببینید الآن که بحث اصالت وجود پانصد سال است که دارد چکش می خورد و خیلی از سوالات ممکن است برای ما بدیهی البطلان باشد. شما زمانی را تصور کنید که صدرا دارد حاشیه می نویسد و مشاعر می نویسد، بحث اصالت وجود تازه در حوزه ها داغ شده و همه هم اصالة الماهوی هستند. خود صدرا هم اصالة الماهوی بود. حالا برگشته یک حرفی می زند، مثل حرفی که علامه حلی زد. همه فقهاء می گفتند که نجاست در چاه بیفتد، چاه نجس است. حیوان در چاه بیفتد و بمیرد، چاه نجس است. باید بیست دلو کشید، باید صد دلو کشید، بستگی دارد موش بیفتد، گربه بیفتد، کلاغ بیفتد!

علامه می خواهد بگوید که نه، اگر رنگ و بو و مزه اش تغییر نکرده باشد آب پاک است. آن ادله نزع بثر استحباب است فقط استحباب است. خیلی حرف سنگینی بود. اول چاه خانه خودش را پُر کرد که نگویند برای راحتی خودش گفته است. چون مردم در قدیم، آبشان با چاه بود و هر روز یک حیوانی داخلش می افتاد. حالا بیست دلو بکش، سی دلو بکش!

اینجا صدرا می خواهد یک حرف خلاف مشهور بزند، این قدر مجبور است این را سفت کند.

دانش پژوه: اشکال را می شود دوباره بفرمایید.

استاد: اشکال این است که وجود اگر در خارج باشد، زیرمجموعه مقوله کیف است، چون هیچ مقوله دیگری با او مناسبت ندارد، چون وجود صفت است، پس جوهر نیست، عرض است. در اعراض هم کم که نیست، نسبی که نیست... فقط کیف به آن می خورد که «لا یقبل القسمة ولا النسبة لذاته»، وجود این جوری است که نه قبول قسمت می کند و نه قبول نسبت می کند، چون بسیط است. اگر کیف شد، دو تا اشکال پیدا می کند: اولاً همه عالم کیف شد، این عرض به چه موضوعی وابسته است؟

عرض موضوع می خواهد. پس می شود یک: در حقیقت وجودی که متوقف باشد بر یک وجود دیگر؛ آن هم کیف است آن هم بر یک وجود دیگر؛ آن هم کیف است، تسلسل پیش می آید. ثانیاً لازم می آید ما جوهر نداشته باشیم، کم نداشته باشیم و هکذا.

جواب مرحوم صدرالمتألهین یک کلمه است صدرا می فرماید: ما قبلاً هم گفتیم که وجود ماهیت نیست و چون ماهیت نیست، نه جوهر است نه عرض. نه کم است نه کیف. وجود ماهیت نیست، چون ماهیت نیست نه جنس است نه نوع، نه ذاتی است نه عرضی.

اگر بگویید که ما مفهوم وجود را حمل می کنیم، می گوییم: این مفهوم وجود است. مفهوم وجود مثل سایر مفهومات است، حمل می شود در ذهن. عارض قرار می گیرد در ذهن. ربطی به حقیقت وجود که بحث ما در آن است ندارد. دانش پژوه: خلط بین مفهوم و مصداق است.

استاد: بله، خلط است. نکته: تازه خود آن مفهوم هم عرض نیست که بگویید کیف است، کم است، عارض است. فنی بگویم: محمول بالضمیمه نیست، چیست؟

خارج محمول یا محمول من صمیمه است.

جواب دیگر: وجود با اعراض فرق می کند، چرا؟

دقت کنید!

چون نسبت بین عرض و موضوع، هل مرکب است و حال اینکه نسبت بین وجود با ماهیت هل بسیط است. سفیدی برای کاغذ «کون شیء لشیء» است، اما وجود برای ماهیت «کون لشیء» است پس وجود عرض نیست. هویت عرض این است که «وجوده لنفسه عین وجوده لغيره» است. یک وجود لنفسه دارد، وجود «کون الماهیه» است. عرض به موضوع احتیاج دارد، وجود به موضوع احتیاج ندارد.

آخر جواب، مرحوم صدرا یک نکته عرشی می گوید. نکته عرشی چیست؟

می گوید: چون ارتباط، ارتباط اتحادی است، چون «وجود الجواهر، جوهر بجزوریه و وجود العراض، عرض بعرضیه». به عبارت آخری: قرار شد که وجود و ماهیت متحد باشند یا نباشند؟

قرار شد متحد باشند. تا متحد شدند، یک قانونی داریم. قانون این است: «حکمر احد المتحدین یسری الی الآخر» (۵)، حکم یکی به دیگری سرایت می کند. سرایت می کند اشتباه نشود. من از شما می پرسم: تقدم وجود بر ماهیت چه تقدمی بود؟

بالعرض و المجاز بود. پس جوهریتش هم بالعرض و المجاز است. عرضیتش هم بالعرض و المجاز است. اگر

ماهیت بودن وجود بالعرض و المجاز است حالا اینکه سنخش چه ماهیتی است؟  
جوهر است یا عرض است؟

این هم بالعرض و المجاز است. ولی این از باب «حکمر احد المتحدین یسری الی الآخر» است. آخرین اشکال را بخوانیم که این مشعر چهارم هم تمام بشود. دست من را ببینید، مستشکل می گوید که این ماهیت است این وجود است «انسان هست»، «شجر هست». مبتدا و خبر، موضوع و محمول. هر کجا ما موضوع و محمول داریم، این وسط یک نسبتی هم داریم. سؤال: این نسبت موجود است یا معدوم است؟ موجود است. تا موجود بود، یعنی وجودی دارد. این وجود محمول را می گذاریم و می رویم سراغ این نسبت. این وجود نسبت با این موضوع نسبتی دارد یا ندارد؟ نسبتی دارد این نسبت هم چه چیزی دارد؟ وجودی دارد و هكذا یتسلسل.

جواب یک کلمه است: ارتباط، ارتباط اتحادی است. ارتباط، ارتباط انضمامی نیست. یعنی هل، هل بسیط است، هل مرکب نیست. لذاست که در هلیات بسیطه ما نسبت نداریم. اصلاً نسبت نداریم، اصلاً وجود رابط نداریم. وقتی من می گویم انسان هست، این جوری نیست که بین هست و انسان یک نسبتی باشد. نه! انسان هست یعنی هستی انسان. شجر هست یعنی هستی شجر. بقر هست یعنی هستی بقر و هكذا. هل، هل بسیط است. به تعبیر علامه طباطبایی ما چند تا وجود رابط نداریم. یکی از جاهایی که وجود رابط نداریم، در بحث هلیات بسیطه است.

حالا بر فرض وجود رابط داشته باشیم، این وجود رابط فرضی است یعنی فرض عقل است. تا شد فرض عقل، تسلسلش هم می شود فرضی. این تسلسلها را می گویند تسلسلهایی که اعتباری است. «ینقطع بانقطاع الاعتبار». ما اصطلاحاً می گوئیم تسلسل لایقفی. تسلسل لایقفی با انقطاع اعتبار منقطع می شود. تسلسل لایقفی مثل تسلسل در اعداد است. من می گویم بالاترین عدد چیست؟ می گوید ده تریلیارد. می گویم دو برابرش کن، به توان دو، بیست تریلیارد. می گویم پنج برابرش کن، می گوید صد تریلیارد. برو بالا. تا صبح بنشین و برو بالا! بعد چه می شود؟

خسته می شوید. خسته که شدید، تمام شد. ما بچه بودیم می گفتیم ما اگر برویم در بهشت، چقدر مثلاً خدا به ما نعمت بدهد؟ کوچک بودیم با خواهر و برادرها می نشستیم می گفتیم یک میلیون آن موقع خیلی بود، الان هر بچه ای میلیونر شد! بعد یکی می گفت ده میلیون نعمت، آن یکی می گفت بیست میلیون نعمت. می رفتیم بالا. یک میلیارد نعمت، یک تریلیارد نعمت. بعد گیج می شدیم و آخر عدد را بلد نبودیم، خودمان برای خودمان برای آخرین عدد اسم گذاشته بودیم ذغال. ذغال یعنی آخر عدد! تا می خواستیم بگوئیم چقدر خدا به ما حوریه بدهد، می گوئیم ذغال! حالا به تعبیر بچگی های ما ذغال. بالاخره یک موقعی تمام می شود. حالا آن موقع ذهن ما به دنبال حوری نمی رسید. بیشتر دنبال موز می گشتیم. موز دوست داشتیم، گران هم بود، پدرها هم نمی خریدند. می گفتیم ما با اندازه ذغال مثلاً در بهشت موز می خواهیم.

«سؤال: لو كان الوجود في الأعيان وليس بجوهر، فيكون كيفاً؛ لصدق تعريف الكيف عليه، فيلزم مع ما مر من تقدم الموضوع عليه المستلزم للدور أو التسلسل - كون الكيف أعم الأشياء مطلقاً، وكون الجوهر كيفاً بالذات، وكذا الكبر وغيرهما».

جواب،

«جواب: الجوهر والكيف وغيرهما من المقولات من أقسام الماهية وهي معان كلية يكون جنسا ونوعا وذاتية و عرضية والحقائق الوجودية هويات عينية وذوات شخصية غير مندرجة تحت كل ذاتي أو عرضي، فالجوهر مثلاً ماهية كلية حقها في الوجود الخارجي أن لا يكون في موضوع، والكيف ماهية كلية حقها في الوجود الخارجي أن لا يقبل القسمة ولا النسبة، وهكذا في سائر المقولات، فسقط كون الوجود جوهرًا أو كيفًا أو كمًّا أو عرضًا آخر من

الأعراض». «وقدمت أيضاً أن الوجود لا جنس له ولا فصل له ولا هو جنس وفصل ونوع لشيء ولا عرض عام أو خاص لأن هذه الأمور من خواص الكليات وما هو من العوارض العامة والمفهومات الشاملة هو معنى الموجودية المصدرية لا حقيقة الوجود، ومن قال: إن الوجود عرض أراد به المفهوم العام العقلي، وكونه عرضاً أنه الخارج المحمول على الماهيات». «وأيضاً الوجود مخالف للأعراض، لأن وجودها في نفسها وجودها لموضوعها. وأما الوجود، فهو عينه وجود الموضوع، لا وجود عرض في الموضوع. والأعراض مفترقة في تحققها إلى الموضوع، والوجود لا يفتقر في تحققه إلى موضوع، بل الموضوع يفتقر في تحققه إلى وجوده. والحق أن وجود الجوهر جوهر بعين جوهرية ذلك الجوهر، لا بجوهرية أخرى. ووجود العرض عرض بعين عرضية ذلك العرض، لا بعرضية أخرى. كما علمت الحال بين الماهية والوجود.

«سؤال: إذا كان الوجود موجوداً الماهية، فله نسبة إليها وللنسبة أيضاً وجود حينئذ، فلو وجد النسبة نسبة إلى النسبة، وهكذا الكلام في وجود نسبة النسبة، فيتسلسل.

جواب: ما مر من الكلام يكفي لاندفاعه، إذ الوجود عين الماهية خارجاً وغيرها في الذهن، فلا نسبة بينهما إلا بحسب الاعتبار العقلي وعند الاعتبار يكون للنسبة وجوده عينها بالذات وغيرها بحسب الخارج؛ ومثل هذا التسلسل ينقطع بانقطاع الاعتبار العقلي وستعلم كيفية الارتباط بينهما بحسب حالهما عند التحليل».

«اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ»

## فهرست منابع

۱. الحکمة المتعالیة فی الأسفار العقلیة الأربعة (الملا صدرا)، ج ۱، ص ۲۹۰.
۲. التلویحات ضمن مجموعه مصنفات شیخ اشراق، ج ۱، ص ۱۱۵ - ۱۱۸؛ ر. ک: الأسفار، ج ۱، ص ۴۳.
۳. منظومه ملاحادی سبزواری، ج ۲، ص ۸۹.
۴. شرح المنظومة (هادی بن مهدی سبزواری)، ج ۲، ص ۲۲۳ و ۲۲۴، چاپ حسن حسن زاده آملی، تهران ۱۴۱۶-۱۴۲۲؛ کشف المراد (علامه حلی): شرح تجرید الاعتقاد، ج ۱، ص ۸۰، ترجمه و شرح فارسی به قلم ابوالحسن شعرانی، تهران ۱۳۹۸؛ شوارق الالهام فی شرح تجرید الکلام (عبدالرزاق بن علی لاهیجی)، ج ۱، ص ۵۳۹.
۵. معرفت فلسفی، مؤسسه آموزشی پژوهشی امام خمینی (ره)، ج ۱، ص ۹.